

زن و قدرت سیاسی در ایران

م . ر . شالگونی

در کشور ما جنبش کارگری بدون فائق آمدن بر "انقلاب اسلامی" راه به جایی نخواهد برد. نه فقط به دلیل اینکه قدرت سیاسی در دست روحانیت است و سرنگونی جمهوری اسلامی نخستین شرط لازم برای برقراری دموکراسی و سوسیالیسم است، بلکه مهم تر، به این دلیل که "انقلاب اسلامی" در کشور ما پایه‌هایی دارد که بدون متلاشی کردن آنها، جنبش آزادی و سوسیالیسم نمی‌تواند اعماق جامعه ما را تسخیر کند. پیروزی "انقلاب اسلامی" در کشور ما محصول یک تصادف یا یک کودتا نبود. مسلم است که مسئولیت‌ها و بی‌مسئولیت‌های جریان‌های سیاسی مختلف و از جمله جریان‌های چپ را در به قدرت رسیدن روحانیت نمی‌توان و نباید نادیده گرفت. اما حقیقت این است که فراتر از اینها، عوامل ریشه‌دارتری نیز در کار بود. در هر حال نباید فراموش کرد که روحانیت در راس یک انقلاب توده‌ای به قدرت دست یافت و بیش از هر چیز حمایت توده‌های تهیدست و محرومی که به صحنه سیاست هجوم آورده بودند آنرا به قدرت رساند. اکنون با نگاهی به پشت سر، به راه طی شده از آن زمان می‌توانیم با روشنائی بیشتری به این حقیقت بنگریم. گسترش اسلام‌گرایی در میان تهیدستان تقریباً همه کشورهای اسلامی نیز نشان می‌دهد که ریشه‌های "انقلاب اسلامی" عمیق تر و پتانسیل آن بیشتر از آن چیزی بود که ما در گذشته ارزیابی می‌کردیم. بی‌هیچ اغراق می‌توان گفت که یک انتخابات آزاد در غالب این کشورها، در افق کنونی، یا اسلام‌گرایان را به قدرت می‌رساند و یا به نیروی فلج‌کننده‌ای برای دموکراسی و آزادی‌های سیاسی تبدیل می‌کند. البته ایران از این قاعده مستثنی است زیرا از برکت جمهوری اسلامی، مردم معنای واقعی "انقلاب اسلامی" را دریافته‌اند. با این همه، حتی در ایران نیز پایه توده‌ای اسلام‌گرایی را نباید دست کم گرفت. به احتمال زیاد، سقوط حکومت اسلامی ضرورتاً به معنای نابودی احزاب یا جریان‌های نیرومند اسلامی و یا حتی خمینی‌گرا خواهد بود.

در توضیح علل قدرت‌گیری اسلام‌گرایی، بسنده کردن به نقش نهادهای سنتی جوامع اسلامی نه تنها ناکافی که گمراه‌کننده است. تردیدی نیست که نهادهای اسلامی در جوامع ما نقش مهمی داشته‌اند و همچنان دارند. اما اکنون مساله فراتر از این‌ها است. اکنون ما با نوعی رنسانس مذهبی روبرو هستیم و مساله توضیح علل آنست. ما باید توضیح بدهیم که چرا نفوذ مذهب در دوره اخیر، اولاً افزایش یافته است، ثانیاً این افزایش نفوذ در کشورهایی که مناسبات سرمایه‌داری غلبه قطعی یافته، غالباً چشم‌گیرتر از جاهای دیگر بوده است، و ثانیاً این افزایش نفوذ در میان اقشار ندارد بسیار قوی‌تر و شتابان‌تر بوده است تا در میان اقشار دارا؟ بررسی‌های جدی در باره این مساله نشان می‌دهند که گسترش جهش‌وار اسلام‌گرایی یکی از وجوه بحران "مرکز-پیرامون" سرمایه‌داری جهانی و نیز یکی از نتایج انقلاب در ارتباطات و اطلاعات است. به عبارت دیگر، فعالتر شدن، نیرومندتر و سیاسی شدن نهادهای اسلامی، یکی از پدیده‌های مدرن - یا دقیق‌تر بگوئیم - "پست مدرن" دنیای امروز است. نتیجه اینکه، در میدان مبارزات سیاسی، ما با جریان‌های نیرومند اسلامی حالا حالاها سر و کار خواهیم کرد. و مهمتر از همه، این احزاب و جریان‌ها بیشتر از آنکه رقیب احزاب بورژوائی باشند، رقیب احزاب کارگری خواهند بود.

طرح یک مساله

گر این ارزیابی از پتانسیل جنبش اسلام‌گرایی درست باشد، جنبش چپ در ایران - و البته هم‌چنین در کشورهای اسلامی دیگر - با مساله‌ای جدی روبروست. آیا نفوذ اسلام‌گرایی در میان توده‌های تهیدست و محروم جامعه، پیشروی و پیروزی جنبش چپ را مسدود نمی‌کند؟ اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد، جنبش چپ چگونه می‌تواند این مانع را از میان بردارد؟ با توضیحاتی، جدی بودن مساله را بهتر می‌توان دریافت. تاریک‌اندیشی، دشمنی به آزادی و حتی نفی صریح اصل حاکمیت مردم که مهم‌ترین بنیاد نظری دموکراسی است، از عناصر اصلی تفکر اسلام‌گرایی است. وقتی کسی بر اعتبار ابدی قوانین و ارزش‌های مذهبی و مخصوصاً بر لزوم تحمیل آنها بر جامعه تاکید می‌ورزد، نمی‌تواند با آزادی‌های سیاسی و اصول دموکراسی در نیفتد. اگر حق قانون‌گذاری را از مردم بگیرد و آنها حق نداشته باشند هر قانونی را که

می‌خواهند وضع کنند و هر چه را که می‌خواهند ملغی سازند، از حق حاکمیت مردم چه چیزی باقی می‌ماند؟ یکی از حوزه‌هایی که همین تاکید بر اعتبار ابدی قوانین مذهبی، اسلام‌گرایان را به نفی حق قانون‌گذاری مردم می‌کشاند، مساله زنان است. در واقع قوانین شریعت در این مورد صراحت کم نظیری دارد. زیرا در حالیکه بسیاری از مسائل حقوقی دنیای امروز برای شریعت اسلامی، به خاطر تاریخ و جغرافیای تکوین آن، حوزه‌های کاملاً ناشناخته‌ای هستند، احکام مربوط به "احوال شخصیه" یکی از فصول کانونی آنرا تشکیل می‌دهد. این صراحت منابع اصلی شریعت در بسیاری از مسائل مربوط به زنان، اسلام‌گرائی را در این حوزه بیش از حوزه‌های دیگر انعطاف‌ناپذیر می‌سازد و دفاع از "آپارتاید جنسی" را به یکی از خواست‌های محوری گرایش‌های مختلف اسلام‌گرائی تبدیل می‌کند.

البته نه ضدیت با آزادی‌های اجتماعی و حق قانون‌گذاری مردم منحصر به اسلام‌گرائی است و نه مخالفت با برابری زن و مرد. دستگاه روحانیت غالب مذاهب و همه جنبش‌ها و جریان‌هایی که دفاع از اعتبار ابدی مجموعه معینی از قوانین و ارزش‌های متعلق به اعصار گذشته را وظیفه خود می‌دانند، معمولاً به طور صریح یا ضمنی یا اینها مخالفت می‌کنند. مثلاً پیش از صدور فتوای خمینی در باره سلمان رشدی و هنگامی که نخستین تلاش‌های متعصبان اسلامی برای تکفیر او هنوز از هند و پاکستان فراتر نرفته بود، بسیار از شاخه‌های کلیسای مسیحیت و در راس همه دستگاه‌واتیکان، درست در ناف اروپا فتوای تکفیر و تحریم کتاب و فیلم "آخرین وسوسه‌های مسیح" را صادر کرده بودند و اینجا و آنجا برای حمله به سینماها دسته‌های ضربت سازمان می‌دادند. یا مخالفت غالب همین کلیساها با سقط جنین و حتی حق طلاق پدیده‌ای شناخته شده است و در این موارد پاپ چنان انعطاف‌ناپذیر است که حتی از هزاران زن بوسنیایی که در نتیجه تجاوز وحشیانه و سازمان‌یافته شبه نظامیان صرب حمله شده‌اند، می‌خواهد که از سقط جنین خودداری کنند. یا همین چند ماه پیش (در نوامبر ۹۲) وقتی شورای عالی کلیسای انگلیس بعد از چند دهه بحث و مشاجره بالاخره با دو سوم آرا تصمیم گرفت که به زنان نیز حق کشیش شدن اعطاء کند، چنان بحرانی این کلیسا را - که تازه یکی از منعطف‌ترین شاخه‌های کلیسای مسیحیت است - دربر گرفت که اسقف اعظم کانتربوری هنگام اعلام این تصمیم ناگزیر شد از پیروان آن بخواهد که با توجه به انبوه وحدت‌نظرهایی که این کلیسا را متحد نگه می‌دارند، اختلاف نظر در باره موقعیت مذهبی زنان را بیش از حد بزرگ نکنند. و جالب‌تر از این، واکنش کلیسای کاتولیک به این حادثه بود: واتیکان بلافاصله با انتشار یک بیانیه تند و تیز در انتقاد از این تصمیم، اعلام کرد که مانع جدی و جدیدی در راه نزدیکی دو کلیسا ایجاد شده است!

با این همه، خصلت تهاجمی و خشونت‌آمیز را اسلام‌گرائی در ضدیت با آزادی‌های اجتماعی و اصول دموکراسی و نیز برابری زن و مرد از خود نشان می‌دهد در جریان‌های مذهبی دیگر نمی‌توان سراغ گرفت مخصوصاً تاکیدی که اسلام‌گرائی بر "آپارتاید جنسی" دارد واقعاً بی‌همتاست. و حتی امروزه تاکید تبلیغاتی بسیاری از جریان‌های اسلام‌گرا بیش از آنکه بر کهنتری زن باشد، بر لزوم جدائی زن و مرد در حیات عمومی جامعه است. بوتاً، رئیس جمهوری سابق آفریقای جنوبی، گاهی برای کاستن از فشار افکار عمومی جهان تاکید می‌کرد که "آپارتاید" نژادپرستی نیست بلکه تبدیری است برای همزیستی سازنده در میان نژادهای مختلف از طریق سازماندهی جداگانه آنها. و اکنون بسیاری از جریان‌های اسلام‌گرا نیز در کارزار تبلیغاتی خود درست از همین حربه استفاده می‌کنند. ضرورت این تاکتیک تبلیغاتی از آنجا بوجود می‌آید که اسلام‌گرائی به مثابه یک جنبش سیاسی - مذهبی (جنبشی که هر چند تحت رهبری و حمایت دست روحانیت و نهادهای سنتی اسلامی شکل گرفته است ولی تکیه گاه توده‌ای آنرا امروز جوامع اسلامی می‌سازند و نه دیروز آنها) ناگزیر است نه فقط تا حد امکان از درگیری مستقیم و خشن با توده زنان بپرهیزد، بلکه آنها را در جهت پیشبرد مقاصد خود بسیج کند. البته اسلام‌گرایان اصطلاح "آپارتاید جنسی" را بکار نمی‌گیرند و طبعاً آنرا یک فحش سیاسی تلقی می‌کنند، همان‌طور که امروزه بسیار از جریان‌های فاشیستی اصرار دارند بگویند که فاشیست نیستند. اما اگر خشنودی خود اسلام‌گرایان را ملاک قرار ندهیم، "آپارتاید جنسی" گویاترین و دقیق‌ترین اصطلاح برای آن چیزی است که آنها می‌خواهند. در هر حال، جداسازی زن و مرد در حیات عمومی جامعه را با هر نامی که بنامیم، معنای عملی آن جز تحقیر زن و معرفی او به عنوان منشاء بسیاری از مفاسد و در نتیجه، سرکوب اجتماعی او، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. و این با آزادی و دموکراسی که سهل است، با شرایط لازم برای پیشرفت اجتماعی و حتی توسعه اقتصادی، منافات دارد. اگر اسلام‌گرائی با این تاریخ‌اندیشی و ضدیت با دموکراسی بتواند به مثابه یک جنبش نیرومند، نفوذ توده‌ای خود را تا حدی حفظ کند، حتی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، مشکلات بزرگی در راه پیشروی و پیروزی جنبش آزادی و سوسیالیسم ایجاد خواهد کرد. زیرا روشنگری و

تجددگرایی (مدرنیسم) از عناصر حیاتی اندیشه مارکسیستی و فرهنگ سوسیالیستی جنبش جهانی کارگری است. در صورتی که ما نتوانیم احساس نیاز و حتی تشنگی به آزادی، روشن‌اندیشی و نوگرایی را در میان طبقه کارگر و لایه‌های محروم جامعه ایجاد کنیم، جنبش آزادی و سوسیالیسم هرگز نمی‌تواند از محدوده کوچکی فراتر برود و به نیروی هدایت‌کننده جامعه ما تبدیل شود. جنبش کارگری محروم از افق‌های روشن سوسیالیستی، به جنبش عدالت‌خواهی بدوی "کوخ‌نشینانی" تبدیل خواهد شد که جز سواری دادن به فلان شارلاتان و به همان "رهبر داهی" و یا پناه بردن به تاریخ‌اندیشی و درآمیختن با انواع جنبش‌های فاشیستی و شبه‌فاشیستی چاره‌ای نخواهد داشت. ساده‌لوحی خطرناکی است اگر فکر کنیم که مارکسیسم "ایدئولوژی طبیعی" طبقه کارگر است و اگر این طبقه به حرکت در آید حتماً در مسیر آزادی و سوسیالیسم می‌افتد. حقیقت این است که مصالح فکری اسلام‌گرایی برای کارگران و زحمتکشان ما آشناتر و دم‌دست‌تر از مصالح فکری سوسیالیسم علمی است. و حتی می‌توان گفت که اگر عوامل دیگر ثابت بمانند، نفوذ نهادهای سنتی اسلامی در میان اقشار زحمتکش و محروم جامعه ما با آهنگی بسیار کندتر تضعیف خواهد شد تا در میان اقشار بالا. و البته سرنگونی جمهوری اسلامی نیز ضرورتاً مساوی با بیداری توده‌ای و برقرار دموکراسی نخواهد بود. زیرا اولاً ممکن است نیروی سرکوبگر دیگری بتواند به جای جمهوری اسلامی بیایند و در جامعه ما چنین کاندیداهائی برای جایگزینی جمهوری اسلامی متأسفانه کم نیستند. و ثانیاً دموکراسی و بیداری توده‌ای چیزهائی نیستند که صرفاً با برگزاری یک انتخابات آزاد، بلافاصله ظاهر شوند. فراموش نکرده‌ایم و بنفع‌مان است که فراموش نکنیم که همین جمهوری اسلامی، نخست با انتخاب آزاد خود مردم بر کرده مردم سوار شد. هر حکومت دموکراتیک ضرورتاً یک حکومت منتخب مردم است ولی هر حکومت منتخب مردم ضرورتاً دموکراتیک نیست زیرا دموکراسی عناصر و شرایط دیگری نیز لازم دارد که آزادی‌های سیاسی و برابری حقوقی تمامی شهروندان از جمله آنهاست و انتخاب آزاد مردم بدون اینها معنای واقعی خود را از دست می‌دهد. تردیدی نیست که اگر بی‌اعتباری کنونی جمهوری اسلامی در پیش اکثریت عظیم مردم، با سرنگونی آن تکمیل شود، شرایط مساعدی برای شکل‌گیری مقوم‌های کلیدی دموکراسی بوجود خواهد آمد. اما در هر حال، ایجاد و تحکیم آنها تلاش گسترده و سازمان‌یافته‌ای می‌طلبد. زیرا در بعضی از حوزه‌ها ارتجاع و تاریخ‌اندیشی ریشه‌های عمیقی دارد. مساله زن یکی از این حوزه‌هاست. بی‌تردید اسلام‌گرایی در طرح و تحمیل "آپارتاید جنسی" صراحت نظری و قاطعیت عملی بی‌مانندی را به نمایش گذاشته ولی اندیشه اصلی "آپارتاید جنسی" را به هیچ‌وجه ابداع نکرده است. پایه‌های این اندیشه در سنن جوامع اسلامی محکم‌تر از آنست که با سرنگونی جمهوری اسلامی از هم بپاشد. در یک قرن اخیر، در کشورهای اسلامی غالباً هر جا دولت به مردم نزدیک‌تر شده و باصطلاح "مردمی" تر شده موقعیت اجتماعی زنان ضعیف‌تر شده است. و اکنون با حضور فعال جنبش اسلام‌گرایی در غالب این کشورها، این رابطه وارونه تقویت شده است و با احتمال زیاد دولت "ملی‌تر" و "ضد امپریالیست‌تر" و حتی "توده‌ای‌تر" و "مردمی‌تر"، در افق کنونی، "مذکرت‌تر" و "مردانه‌تر" از "دولت" دست‌نشانده "امپریالیسم" و دولت پوشالی جدا از مردم خواهد بود. چنین دولت‌هائی، صرف‌نظر از اینکه در حرف چقدر ضد سرمایه‌داری، ضد استثمار و "ضد استضعاف" باشند، در عمل به سرعت به دولت‌هائی سرکوبگر تبدیل می‌شوند. و به راحتی با بورژوازی و اقشار بهره‌کش دیگر کنار می‌آیند. این دولت‌های پدرسالار همان‌گونه که "حرمت" زن را به عنوان "جنس ضعیف" نگه می‌دارند، قیومت شهروندانشان را نیز مانند پدری غیور بدوش می‌کشند و در بهترین حالت شعار معروف ناپلئون را بیاد می‌آورند که می‌گفت همه چیز باید برای مردم باشد ولی هیچ چیز نباید به دست خود مردم باشد. هر چند در ایران امروز دیگر این نوع دولت جاذبه‌ای ندارد ولی در اینجا نیز یکی از حیاتی‌ترین مسائل امروز و فردای ما این است که نیروها و نهادهای تاریخ‌اندیشی و ارتجاع را بشناسیم و بشناسانیم و درهم بشکنیم. حقیقت این است که بسیاری از جریان‌های سیاسی ایران، بر خلاف آنچه امروزه در ظاهر نشان می‌دهند، در بی‌اعتقادی و بی‌اعتنائی به دموکراسی با جمهوری اسلامی وجوه اشتراکی دارند. به علاوه بخش قابل توجهی از مخالفان جمهوری اسلامی را مخالفان همیشه مردّی تشکیل می‌دهند که همیشه رصد کرده‌اند که در صورت امکان، به جای ایستادن در مقابل رژیم در کنار آن قرار بگیرند و از "مزایای قانونی" آن برخوردار شوند. همه این جریان‌ها، هر جا که منافع‌شان ایجاب کند، با نیروها و نهادهای تاریخ‌اندیشی و ارتجاع کنار خواهند آمد، مستقیم یا غیر مستقیم و هر کدام با شیوه خاص خود. بسیاری از این جریان‌ها به کنار آمدن با دستگاه روحانیت نیاز دارند و اگر امروز نتوانند با این یا آن جناح روحانیت حاکم به توافق برسند، فردا برای معامله با دستگاه روحانیت از قدرت رانده شده همچنان پاسدار مذهب رسمی، دیر نخواهد بود. در تمام این

دادوستدهای سیاسی دستگاه روحانیت، خواه در قدرت باشد یا نباشد، همیشه و قبل از هر چیز، بر لزوم دفاع از تقدس و اعتبار ابدی قوانین شریعت تاکید خواهد کرد. و یکی از نخستین امتیازاتی که طرف‌های معامله حاضر خواهند بود به او بدهند، در زمینه حقوق زنان خواهد بود. برای فهمیدن منطق این نوع دادوستدهای سیاسی لازم نیست به قوه تخیل مان پناه ببریم. تاریخ معاصر ایران بارها شاهد این دادوستدها بوده‌است. در نتیجه همین دادوستدها بود که در انقلاب مشروطیت، اصل دوم ممتن قانون اساسی نوشته شد. این اصل شورای پنج نفره‌ای از "مجتهدین جامع‌الشریط" برای سانسور اسلامی قوانین تاسیس کرد که سلف همین شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی بود. و شاید به گفتنش بیارزد که متن این اصل، انشاء شیخ فضل‌الله نوری بود. در استبداد اول پهلوی، هر چند رضاخان برای تحکیم قدرتش، حتی تا نمدمالی دستگاه روحانیت پیش رفت و ظاهراً چنان خود را دلواپس تجدد نشان می‌داد که به "کشف حجاب" زورکی فرمان داد تا زن ایرانی حتی پیش از رهائی از اقتصاد و فرهنگ فتودالیسم شرقی، چهره غربی پیدا کند، ولی هیچ وقت به حریم قوانین شریعت، مخصوصاً در "احوال شخصیه" نزدیک نشد. در تمامی این حوزه‌ها، قوانین جدید را عیناً از کتاب‌های معتبر فقهی اقتباس کردند، و حتی از تغییراتی که می‌شد در مواردی با استناد به متون پایه‌ای خود شریعت، در این قوانین به نفع زنان بوجود آورد، اجتناب کردند. مثلاً به عنوان نمونه، در حالیکه در قرآن مجازات زنا - خواه به اصطلاح "محصنه" باشد یا "غیر محصنه" - هم در مورد زن و هم در مورد مرد، صراحتاً صد ضربه شلاق تعیین شده است و هیچ اشاره‌ای به مجازات سنگین‌تر وجود ندارد، و در حالیکه در قانون مجازات عمومی رضاخانی، مجازات سنگسار کنار گذاشته شده بود، ولی بعنوان ادای احترام به "غیرت" مرد شرقی، در همین قانون به او حق داده می‌شد که اگر همسر، خواهر یا مادر خود را در حین رابطه نامشروع با مردی ببیند و سرشان را گوش تا گوش ببرد، از مجازات معاف شود. یا در حالیکه قرآن سهم ارث زن از میراث شوهر را یک چهارم یا یک هشتم کل دارائی شوهر تعیین کرده است، در قانون مدنی رضاخانی به تبعیت از نظریه غالب در کتب فقه، زمین از شمول این قاعده خارج شده و زن نمی‌تواند از زمین شوهرش ارث ببرد. در دوره دوازده ساله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که دوره تنفسی است میان استبداد اول و دوم پهلوی، ترس از بیداری توده‌های زحمتکش و محروم و ترس از جنبش نیرومند چپ دستگاه روحانیت و سلطنت را بهم نزدیک می‌کند و همان روحانیتی که دل‌پرخونی از رضاخان دارد، پسر همان رضاخان را به عنوان حامی "مذهب حقّه اثنی عشری جعفری" به آغوش می‌کشد. انتلافی که در این دوره میان دستگاه روحانیت و سلطنت بوجود می‌آید، محکم‌ترین انتلاف این دو از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن است. توجه به وزن سنگین جنبش چپ در این دوره، معنای انتلاف این دو نهاد پاسدار "نظم" را روشن‌تر می‌سازد. روحانیت چنان از سلطنت حمایت می‌کند که حتی در کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد در کنار سلطنت می‌ایستد و در موقعیت آن نقش مهمی ایفا می‌کند. می‌دانیم که روحانیت حتی بعد از انقلاب اسلامی و در افتادنش با آمریکا، هرگز از حمایتی که از کودتای ۲۸ مرداد کرده بود، ابراز پشیمانی نکرده است. و می‌دانیم که آیت‌الله کاشانی که در خالی کردن زیر پای مصدق و برانداختن حکومت ملی او نقش بسیار مهمی داشت، یکی از قهرمانان جمهوری اسلامی محسوب می‌شود. و آموزنده است بدانیم که درست در دوره حکومت ملی مصدق بود که روحانیت با استفاده از اهرم فشاری که در "جبهه ملی" داشت، توانست پاره‌ای از امتیازات از دست رفته در دوره رضاخانی را پس بگیرد. تا آنجا که حتی در مدارس ابتدائی که از اواخر دوره رضاخانی تا آن موقع مختلط بودند، دختران و پسران از هم جدا شدند. در دوره استبداد دوم پهلوی، حتی بعد از ماجرای "انقلاب سفید" - که بدلتلی چند و از جمله مساله حق رای زنان، انتلاف دستگاه روحانیت و سلطنت گسست - رژیم مواظب بود که به حوزه مقدس "احوال شخصیه" نزدیک نشود و بنابراین از هر نوع تغییر جدی در قوانین به نفع زنان خودداری شد. مثلاً در "قانون حمایت خانواده" که در یکی از تیره‌ترین دوره‌های رابطه سلطنت و روحانیت تدوین شد، جرات نکردند تعدد زوجات را، روی کاغذ هم که شده ممنوع اعلام کنند. گفتن ندارد که در منطق "واقع‌بینی" سیاسی برای همه این داد و ستدهای سیاسی توجیه بسیار محکمی وجود دارد: احترام به اعتقادات مذهبی مردم! البته این توجیه برای آنهایی قانع‌کننده است که به جای مبارزه برای پی‌ریزی حاکمیت مردم، در پی حکومت بر مردمند. و البته در این میانه هیچ چیز عجیبی وجود ندارد. بالاخره کسی که سواری می‌خواهد ناگزیر است آداب و قواعد سواری را رعایت کند. جنبش آزادی و سوسیالیسم نمی‌تواند به این "واقع‌بینی" سیاسی تن بدهد. زیرا برای اینکه مردم واقعاً بتوانند حاکم سرنوشت‌شان بشوند، باید پاره‌ای از عادات و اعتقاداتشان را کنار بگذارند. و اعتقاد به تبعیض جنسی یکی از آنهاست. روزی لنین می‌گفت اگر زنان در آشپزخانه بمانند، انقلاب کارگری شکست خواهد خورد. این حقیقت، امروز در

جامعه ما اهمیت به مراتب بیشتر دارد. در جامعه ما بدون "زنانه" شدن نسبی فرهنگ و دولت، سوسیالیسم که سهل است، دموکراسی سیاسی نیز قوام نخواهد یافت به سه دلیل: اولاً تبعیض جنسی ریشه دار در جامعه ما با اصل بنیادی دموکراسی، یعنی برابری حقوق شهروندان، آشکارا مبین است. در کشوری که نیمی از جمعیت آن، حتی در سطح حقوقی، شهروند درجه دوم تلقی می شود، حتی دموکراسی صوری را نمی توان جدی گرفت. ثانیاً دموکراسی و بطریق اولی سوسیالیسم، بدون آزادی های سیاسی و اجتماعی بی معناست. این آزادی ها در عمل و در دراز مدت، از هم قابل تفکیک نیستند. لگدمال شدن یا محدود شدن یکی از آنها در نهایت، سرکوب یا لاقط تحدید بقیه را بدنبال می آورد. کافی است آزادی پوشش و یا حق شرکت زنان در حیات عمومی جامعه را به بهانه "احترام به اعتقادات مذهبی مردم" سرکوب یا محدود کنند، با همین کار راه سرکوب و تحدید آزادی بیان و یا حتی آزادی عقیده را هموار کرده اید، اگر "اعتقادات مذهبی مردم" با برابری زن و مرد و یا حتی عدم رعایت حجاب از طرف زنان جریحه دار می شود. این مردم، غیرمذهبی ها و یا طرف داران مذاهب دیگر را به عنوان شهروندان برابر حقوق جامعه خواهند پذیرفت؟ اگر "احترام به اعتقادات مذهبی مردم" به معنای این باشد که شما نتوانید اعتقاداتتان را با صراحت بیان کنید و یا از عمل به آنچه اعتقاد ندارید خودداری کنید؟ از آزادی های بنیادی چه می ماند؟ ثالثاً با توجه به حضور فعال اسلام گرائی، تبعیض جنسی در میان طبقه کارگر و اقشار زحمتکش ما، ریشه های عمیق تر و حالت تهجمی تری دارد تا در میان اقشار بالاتر. و این عامل محدود کننده بسیار خطرناکی است برای بیداری و ارتقاء آگاهی طبقاتی نیروئی که باید پرچم آزادی و سوسیالیسم را بدوش بکشد. طبقه کارگری که استحقاقات تاریک اندیشی و ارتجاع را در میان خود جا داده باشد، چگونه می تواند با تکیه بر همبستگی طبقاتی، یعنی فارغ از تمایزات مذهبی ملی، جنسی و حرفه ای، بپاخیزد و خود را از سلطه همه جانبه طبقه بهره کش برهاند؟ اگر مشکلی که گفته شد واقعی است، پس مساله این است: چگونه می توان پایه های اجتماعی "آپارتاید جنسی" را در هم شکست و مخصوصاً طبقه کارگر را به ستون فقرات دفاع از برابری زن و مرد تبدیل کرد. نیاز حیاتی جامعه ما به جنبش توده ای زنان مردسالاری در فرهنگ جامعه ریشه دارتر از آنست که صرفاً با توضیح و تبلیغ در آینده ای نزدیک ریشه کن شود. برای در هم شکستن آن یک نیروی اجتماعی مقتدر و یک مبارزه گسترده و همه جانبه لازم است. این نیروی اجتماعی و این مبارزه در صورتی می تواند دموکراتیک و واقعاً نیرومند و کارساز باشد که از پائین بوجود آید و به آگاهی و وجدان اجتماعی مردم تکیه کند. توسل به یک دولت قدرقدرت، به یک استبداد به اصطلاح "روشنگر" در عمل جز لوٹ کردن مساله و طولانی تر کردن و مقاوم تر کردن فرهنگ پدرسالاری در اعماق جامعه نتیجه دیگری ندارد. بهترین گواه این حقیقت مراجعه به تزارنامه دولت های استبدادی حافظ منافع امپریالیسم در کشورهای اسلامی است. بعضی از این دولت ها برای پیشرو جلوه دادن خود در افکار عمومی بین المللی به حمایت های ظاهری و سطحی از زنان پرداخته اند و می پردازند و خود همین کار باعث شده است که مردم آنها یک تحمیل و توطئه امپریالیستی تلقی کنند. براستی "کشف حجاب" زورکی رضاخانی چقدر به جنبش رهائی زن در کشور ما کمک کرد؟ آیا تصادفی است که قبل از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در کشور ما یک جنبش فمینیستی جا افتاده حتی قابل مقایسه با پاره ای کشورهای عربی وجود نداشته است؟ اگر از بالا راهی وجود ندارد، آیا در جامعه ای که مردسالاری ریشه های بسیار نیرومندی دارد و "آپارتاید جنسی" یکی از اصول محوری ایدئولوژی دولتی محسوب می شود، حرکت از پائین می تواند کارساز باشد و با آهنگی مناسب پیش برود؟ لازم نیست در جستجوی پاسخ این سؤال باشیم، جمهوری اسلامی همه مشکلات را حل کرده است. شوک جمهوری اسلامی آغاز بیداری بزرگ زن ایرانی است. در تاریخ معاصر ایران، زنان هرگز این چنین با صراحت و وقاحت تحقیر نشده بوده اند و بنابراین هرگز با این وسعت بیدار نشده بوده اند. در واقع همین سازماندهی رسمی و دولتی "آپارتاید جنسی" پیش از هر حرکت دیگری قباحت و غیر قابل دفاع بودن آنها برای بخش بسیار وسیعی از مردم نشان داده است. دیگر نه فقط زنان که بسیاری از مردان مذهبی کاملاً معتقد نیز "آپارتاید جنسی" را غیر قابل دفاع می دانند، و نفی می کنند. در یک جامعه استبدادی که مردم دولت را مظهر و منشاء اصلی زورگوئی می دانند و همیشه پنهان و آشکار، مقابله با آنها تمرین می کنند، دولتی شدن تبعیض جنسی، انگیزه توده ای نیرومندی برای مقابله با آن بوجود می آورد و در ایران بعد از انقلاب چنین انگیزه ای بوجود آمده است و در اعماق پرورده شده است و اینک خود را به عریانی نشان می دهد. با این حال، ساده لوحی است اگر مقاومت مردم در مقابل "آپارتاید جنسی" جمهوری اسلامی را اولاً یک مقاومت همگانی بدانیم و ثانیاً آنها به معنای مخالفت با اشکال معتدل تر و منفعل تر تبعیض جنسی تلقی کنیم. مقاومت فعال در مقابل "آپارتاید جنسی"

عمدتاً از طرف خود زنان صورت می‌گیرد و متأسفانه در پائین، در میان اقشار محروم‌تر، ضعیف‌تر می‌گردد که البته با توجه به سنن ریشه‌دار پدرسالاری و مردمداری و نیز نفوذ فعال‌تر "انقلاب اسلامی" هیچ چیز عجیبی نیست. ولی همین مقاومت نشان می‌دهد که نیروی اصلی مبارزه علیه "آپارتاید جنسی" را خود زنان تشکیل می‌دهند و این کاملاً قابل فهم و بسیار خوشحال کننده است. در واقع هیچ جنبش توده‌ای بدون انگیزه و منافع مشخص و بی واسطه‌ای که آنرا بحرکت در می‌آورد قابل فهم نیست. و در مبارزه با "آپارتاید جنسی" و به طور کلی مردسالاری نیز، چنین انگیزه و منافع مشخصی را، در مقیاس توده‌ای، فقط خود زنان می‌توانند داشته باشند، به علاوه اگر درست است که حق گرفتنی است و نه دادنی، رهائی زنان نیز از طریق یک جنبش خودرهانی بدست خواهد آمد. و در کشور ما، چنین جنبشی درست در زیر تازیانه تعزیر و تحقیر جمهوری اسلامی شکل گرفته است و دارد راه خود را باز می‌کند. این جنبش یکی از بزرگترین دستاوردهای پانزده ساله اخیر جامعه ماست که البته با هزینه بسیار سنگینی بدست آمده است و اگر به خوبی بتواند سازمان یابد و پیش برود، در متمدن‌تر کردن جامعه و انسانی‌تر کردن فرهنگ ما نقش بسیار مهمی خواهد داشت. در حقیقت یک جنبش توده‌ای و مستقل و از پائین برآمده زنان یکی از حیاتی‌ترین نیازهای جامعه ماست. چنین جنبشی یکی از اهرم‌های اساسی برای پی‌ریزی پایه‌های دموکراسی در این کشور است. اما از دیدگاه طبقاتی کارگران و جنبش آزادی و سوسیالیسم، مساله این نیست که یک ارزیابی مثبت از این جنبش داشته باشیم و برایش آرزوی موفقیت بکنیم، بلکه این است که چه رابطه‌ای باید با آن داشته باشیم. اگر جنبش کارگری، بعد از تغییرات ساختاری دهه‌های اخیر در ترکیب نیروی کار، با ضرورت توجه بیش از پیش به جنبش زنان روبروست، این ضرورت در کشورهای اسلامی و از جمله در کشور ما، اهمیت ویژه‌ای دارد. در این کشورها برای جنبش کارگری، اکنون جنبش زنان همان اهمیتی را دارد که در گذشته، جنبش دهقانی در بسیاری از کشورهای پیرامونی داشت. جنبش کمونیستی و کارگری مخصوصاً بعد از انقلاب اکتبر، در اتحادی فعال با جنبش ضد فئودالی دهقانان و جنبش رهائی ملی بود که از مرزهای اروپا فراتر رفت و در سراسر سیاره ما گسترده شد. اتحاد و پیوند با جنبش طبقاتی دهقانان بی زمین علیه بهره‌کشی فئودالی و نیمه فئودالی بود که در بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین جنبش کارگری - کمونیستی را به توده‌های زحمتکش و لگدمال شده شناساند. این اتحاد در متمدن کردن و یا دست کم، در کم کردن اختلاف طبقاتی در جهان ما، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای داشت و برای جنبش کارگری - کمونیستی چنان مهم بود که اتحاد "داس و چکش" به سبب این جنبش تبدیل شد. این اتحاد وظیفه خود را انجام داده است و حالا دیگر جنبش دهقانی آن اهمیت گذشته را ندارد، نه فقط در ایران، بلکه در غالب کشورهای جهان نیز، در عوض با از هم پاشیدن اقتصادهای معیشتی و کالائی شدن تقریباً تمامی حوزه‌های فعالیت اقتصادی در چهار گوشه جهان، زنان با آهنگی بی سابقه و در مقیاس توده‌ای، به عنوان نیروی کار به بازار سرمایه‌داری کشانده می‌شوند که این خود مهم‌ترین علت تحرک فوق‌العاده جنبش زنان در چند دهه گذشته است. این جنبش طبیعی‌ترین و وسیع‌ترین جنبشی است که می‌تواند در دنیای امروز بجای جنبش دهقانی، متحد جنبش کارگری باشد. گفتن ندارد که ظرفیت دموکراتیک و سوسیالیستی این جنبش به مراتب قوی‌تر از جنبش دهقانی است. زیرا در دنیای امروز بخش اعظم زنان یا مستقیماً خود کار می‌کنند و به طبقه مزد بگیر تعلق دارند یا به خانواده کارگری تعلق دارند و در هر دو حال از ستمی مضاعف رنج می‌برند. به علاوه زنان معمولاً محروم‌ترین و آسیب‌پذیرترین بخش طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری گاهی نزدیک به نود درصد کارهای نیمه وقت و غالباً کم درآمدی که تازه مشمول حمایت‌های قانونی هم نمی‌شوند، را زنان انجام می‌دهند. بنابراین آگاهی به این ستم مضاعف میتواند آنها را به فعال‌ترین و استوارترین سنگرهای مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم بکشاند. و این حقیقت غیر قابل انکار که غالب جنبش‌های محافظه کار و ارتجاعی در غالب کشورهای جهان معمولاً مرد سالارند و به جنبش رهائی زنان نظر مساعدی ندارند در تحکیم پیوند جنبش طبقه کارگر و جنبش زنان تاثیر بسیار مهمی دارد و خواهد داشت. برای ایجاد چنین اتحادی میان این دو جنبش، باید تلاش‌های نظری و عملی وسیعی صورت بگیرد و مخصوصاً در جنبش چپ ما باید پاره‌ای پیش‌دآوری‌ها که با رسوبات فرهنگ مردسالاری ما هستند و یا در عمل به حفظ آن کمک می‌کنند - کنار گذاشته شوند. اشاره به چند مورد مهم از این پیش‌دآوری‌ها را در همین جا لازم میدانم.

الف - در جنبش چپ ما معمولاً بدبینی عمیقی به جنبش فمینیستی وجود دارد. و این یکی از ضعف‌های بزرگ ماست. باید بیاد داشته باشیم که اولاً فمینیسم یک مکتب نیست بلکه یک جنبش است، جنبشی که چکیده حرف آن اعتراض به

ستم جنسی است و مبارزه برای برابری زن و مرد. و باین عنوان نه تنها با جنبش کمونیستی طبقه کارگر مابینتی ندارد، بلکه بیک اعتبار فرزند آنست. زیرا تا کنون فعالترین، توده‌ای‌ترین و سازمان یافته‌ترین حرکات زنان برای آزادی از ستم جنسی، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، در پیوند و خویشاوندی با جنبش کارگری صورت گرفته است. البته بعد از جنگ جهانی دوم، بعضی از جنبش‌های فمینیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، بی ارتباط با جنبش کمونیستی و حتی با بدبینی به این جنبش بوجود آمده‌اند. در این جدائی‌ها و بی اعتمادی‌ها، فقط فمینیسم مقصر نبوده است، جنبش کمونیستی نیز تقصیرهای زیادی داشته است. زیرا در حالیکه این جنبش مثلاً ضرورت سازماندهی و مبارزه ویژه علیه ستم ملی را می پذیرفت (البته عمدتاً در نتیجه مجاهدت‌های لنین)، از پذیرش مبارزه و سازماندهی ویژه علیه ستم جنسی تا حدود زیادی طفره میرفت و معمولاً با این استدلال نادرست که ستم جنسی وجهی از ستم طبقاتی است و فقط با از بین رفتن سرمایه‌داری می‌تواند از بین برود، بنابراین مبارزه و سازماندهی ویژه علیه آن بی معناست. در حالیکه ستم طبقاتی و ستم جنسی هر چند فصل مشترک‌های زیادی دارند و ستم جنسی بدون از بین رفتن ستم طبقاتی نمی‌تواند از بین برود، ولی یکی نیستند و ستم جنسی حتی بعد از سرنگونی سرمایه‌داری هم می‌تواند به انحاء دیگری دوام یابد. ثانیاً جنبش فمینیستی را نباید با این یا آن شاخه آن یکی گرفت و همه را با یک چوب راند. تردیدی نیست که در جنبش فمینیستی نیز جریان‌های پرت و پلاگو و حتی ارتجاعی متعددی وجود دارند که بعضی از آنها عملاً نوعی "آپارتاید جنسی" را تبلیغ می‌کنند، منتها با تاکید بر زن سالاری. اما اگر جز این بود عجیب نبود؟ مگر در جنبش کمونیستی شاخه‌های پرت و پلاگو حتی ارتجاعی کم بوده‌اند؟

آیا مثلاً پول پوتیسیم از درون جنبش کمونیستی بیرون نیامده است؟ در یک جنبش توده‌ای وسیع ظهور انواع و اقسام شاخه‌های انحرافی و یا حتی به بیراهه کشیده شدن تمامی جنبش برای یک دوره، امر خیلی عجیبی نیست. عجیب این است که به بهانه کوبیدن این انحرافات، کل جنبش و کارنامه آنرا بکوبیم. به علاوه باید توجه داشته باشیم که انحرافات پاره‌ای شاخه‌های فمینیسم، گاهی خصلت واکنشی دارد، واکنش خشم‌آلود در مقابل مردسالاری. همانطور که مثلاً بعضی از جلوه‌های نژاد پرستی سیاهان را عمدتاً باید واکنشی در مقابل نژاد پرستی سفید پوستان تلقی کرد. لنین حق داشت که می‌گفت ناسیونالیسم ملت زیر ستم را نباید با ناسیونالیسم ملت ستم‌گر یکی گرفت و با یک چوب راند. ثالثاً باید توجه داشته باشیم که جنبش فمینیستی یکی از زیرمجموعه‌های جنبش کارگری نیست. گرچه در دنیای امروز بخش اعظم زنان، مستقیم یا غیر مستقیم، کارگرند، ولی مسلم است که نه همه کارگران زن هستند و نه همه زنان، کارگر، به همین دلیل هم که شده نه باید انتظار داشت که هر فمینیستی حتماً طرفدار سوسیالیسم باشد و نه باید موجودیت فمینیسم را صرفاً در صورت سوسیالیستی بودن آن برسمیت شناخت. ما باید حق زنان - حق همه زنان - را برای رهائی از ستم جنسی بپذیریم و کاملاً از آن حمایت کنیم. زیرا چنین تلاش‌هایی برای رهائی، صرفنظر از اینکه فاعلان آن چگونه فکر می‌کنند، تلاش‌هایی هستند هم خوان با اهداف جنبش کمونیستی - کارگری و هموارکننده زمینه‌های پیروزی این جنبش، یعنی بزرگترین، رادیکال‌ترین و جامع‌ترین جنبش رهائی بشریت. بنابراین هر کمونیستی، یک فمینیست - در معنای وسیع این کلمه - است و البته هر فمینیست واقعاً آگاه به علل و ریشه‌های ستم جنسی و شرایط ریشه‌کن شدن آن، نیز نمی‌تواند طرفدار سوسیالیسم نباشد. درست همانطور که هر کمونیستی حتماً طرفدار مبارزه علیه ستم ملی است و هیچ مبارزه واقعاً آگاه علیه ستم ملی و البته نه یک ناسیونالیست - دست کم نمی‌تواند مخالف سوسیالیسم باشد. با این همه جنبش کمونیستی - کارگری نه می‌تواند و نه مجبور است همه زنان را برای رهائی جنسی سازمان بدهد. حوزه فعالیت جنبش طبقاتی کارگران فقط می‌تواند و باید در میان کارگران و زحمتکشان باشد. و هیچ فراموش نباید بکنیم که دشمنان طبقاتی ما را فقط مردان تشکیل نمی‌دهند. بخشی از زنان نیز دشمنان طبقاتی ما محسوب می‌شوند و بعضی در دشمنی با سوسیالیسم حتی از مردان هارترند. رابعاً با درک عامیانه‌ای که فمینیسم را مترادف با برانگیختن زنان علیه مردان و سازماندهی خصومت با مرد تعبیر می‌کند، باید مقابله کرد. این درک همان فقر عامیانه است که مترادف دانستن جنبش طبقاتی کارگران با به راه انداختن به اصطلاح "برادرکشی" میان انسان‌ها، یا مترادف دانستن جنبش رهائی ملی با ناسیونالیسم و سازمان دادن نفرت و خصومت میان ملت‌ها، این درک عامیانه فقط متعلق به بعضی گرایش‌های انحرافی فمینیسم - که خود عملاً شکل دیگری از جنس‌گرائی (سکسیسم) را تبلیغ می‌کنند و نه برابری جنسی را یا بعضی از مردان ناآگاه نیست، بلکه درک بعضی از فعالان جنبش چپ ما هم هست. راه مبارزه موثر با این درک عامیانه البته با آگاهی به این حقیقت هموار می‌شود که

جنس‌گرائی در عمل اساساً جنسی‌گرائی مردانه است و نه زنانه، ما از ستم جنسی مردان بر زنان در رنجیم و نه بالعکس، مردسالاری و پدرسالاری که یکی از اشکال اصلی ستم‌گری در جهان ماست، مسلماً نه محصول خباثت مرد است و نه ساخته آگاهانه او. مرد خود قربانی مردسالاری و پدرسالار است و بدون امحای آن به آزادی واقعی دست نخواهد یافت. با این همه، نباید فراموش کنیم که بخش اعظم مردان نسبت به مبارزه علیه مردسالاری و پدرسالاری، به انحاء گوناگون واکنش منفی نشان می‌دهند و احتمالاً مدتها چنین واکنشی خواهند داشت. زیرا مردسالاری پدیده بسیار قدیمی و ریشه‌داری است و عجیب نیست که مرد بارآمده با ارزش‌های مردسالاری، برتری و برتری‌طلبی بر زن را یک امر طبیعی ننگرد و از هر تلاشی برای تضعیف و امحای آن نگران نباشد. و درست بهمین دلیل، مبارزه فعال با نظام ارزشی پدرسالاری یکی از وظایف مهم جنبش کمونیستی - کارگری است.

ب - مبارزه برای برابری زن و مرد ضرورتاً یک مبارزه ضد‌مذهبی و ضداسلامی نیست، بلکه مبارزه با آنتهائی است که مذهب را به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با اندیشه آزادی و برابری و اصول حاکمیت مردم، بکار می‌گیرند. کسانی که لامذهب شدن مردم را شرط مقدم ریشه کن شدن تبعیض جنسی می‌دانند در واقع بسیار عوامانه‌تر از آنتهائی‌اند که مارکسیست شدن تمام مردم یا اکثریت آنها را از جمله شرایط لازم برای برقراری سوسیالیسم می‌پندارند. اگر مبارزه برای برابری زن و مرد را در حد یک زینت‌المجالس ننگریم باید بپذیریم که این مبارزه در صورتی می‌تواند بجائی برسد که میلیونها زنی را که ستم جنسی را با تمام وجودشان لمس می‌کنند - و البته هم چنین مردان آگاه را به میدان بیاورند. در کشور ما، اکثریت عظیم این زنان نه فقط ضد اسلام نیستند بلکه اعتقادات اسلامی محکمی دارند و مسلم است که دست کم در افق کنونی، آنها با وجود، اعتقادات مذهبی‌شان است که برای برابری زن و مرد مبارزه خواهند کرد. و در دنیای امروز هر زنی و حتی متعصب‌ترین زنان حزب‌اللهی را به آسانی می‌توان متقاعد کرد که زن "ناقص‌العقل" نیست، که زن حق دارد از فرصت‌های اجتماعی برابر با مرد بهره‌مند شود، که "آپارتاید جنسی" یعنی تشدید سرکوب اجتماعی زن هم اکنون بخش قابل توجهی از جنبش واقعاً موجود زنان در کشور ما، و در عین حال تنها بخشی که از طرف رژیم تحمل می‌شود، از طرف زنانی سازمان می‌یابد که دارای اعتقادات مذهبی هستند. آنها تفسیر خاص خودشان را از اسلام دارند که با تفسیر رسمی و غالب متفاوت است. چنین تفسیرهایی خواه با منافع اصلی قوانین اسلامی خوانائی داشته باشند یا نه (موضوعی که در اینجا مورد بحث ما نیست) به تقویت و گسترش جنبش توده‌ای زنان کمک می‌کنند و بنابراین باید مورد استقبال قرار بگیرند، نه فقط صرفاً حالا و برای ایجاد امکانات علنی برای مبارزه بلکه حتی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی نیز، منتهی نباید فراموش بکنیم که همکاری و اتحاد عمل با این جریان‌های مذهبی در صورتی می‌تواند مفید و موثر باشد که بر پایه پذیرش آزادی‌های بنیادی و اصول حاکمیت مردم و نفی هر نوع دولت ایدئولوژیک باشد. فقط با این معیار است که می‌توان جریان‌های مذهبی طرفدار دموکراسی را از جریان‌های ضد دموکراتیک باز شناخت. یک جریان مذهبی را نه به این دلیل که تفسیری مترقی از قوانین اسلامی ارائه می‌دهد بلکه فقط به این دلیل که اصول و الزامات دموکراسی - و از جمله حق مطلق مردم برای قانون‌گذاری را می‌پذیرد، می‌توان یک جریان دموکراتیک دانست.

این مقاله اولین بار در نشریه راه کارگر شماره ۱۰۵ چاپ شده